

پسر صاحبخانه ماشعلی نداشت کار او فقط این بود که گرابه مستعلات پدرش را جمع میکرد، ولی آقای شین در نگاه «در» کار میکرد و اذیتکاری که خودش میگفت امانت دار قسمت بود

سر صاحبخانه و آقای شین مسج عایدان ما دو خواهر بودند و هر وقت پول ناخیزی میخواستیم با يك اشاره از آنها میگرفتیم، این دو جوان هم چون میدانستند ماهیچکس را حرکت برادرنداریم و برادرم ما هم در مسافرت است خرج خانها مار بامین میکردند و بدون اینکه ما از آنها درخواستی کنیم، مریح و رویش، میرم و را يك ماه خودساز بکجا میچرخیدند و برای ما همه ستادند

مگروزی که آقای شین برای من يك دست لباس و يك جفت کفش و يك کیف و کمر بند خرید پسر صاحبخانه بتقاید آقای شین برای قدسی لباس و کفش و کیف خرید و مادو خواهر با ما سهایی همريك و يك دوخت خیلی شیک شده بودیم

بر پدر همین شیکي و سوش لباسی لعنت که آدم را سر هوس میاندازد که برای گردش و باطناً برای بهره دادن بخیا مان اسلامبول ولانه رازو در عرس برود

در روزی که من و خواهرم را میپوشیدیم و گردش میرفتیم و در همین گردشها بود که خواهرم را سوس کردیم و با آستینهایش در همین گردشها من و قدسی با خود هر جوان آفتاب شده و این آفتابی ها دواء نداشت و بعد از چند هفته آستینهایش گری پیدا نکردیم

کسانی که از آن عهد گذشت که من و خواهرم کمالاراه و بجاه چندگی را یاد گرفته و که که گوش ری این و آن مرد احتیج

گزارش سینه رداك

رفتار و خاکی حسین حرمده من سرور و نکات
- در این سینه رداك مرشد کاتبان در این موضوع
ری در حرمده من ریچرا در هر چه بود استقامت بی که سران
مادر بر روی رت عرب و در این قسم پیش آمده به همه بر آن
ری آستینها در حرمده من ریچرا در هر چه بود استقامت بی که سران

کلاه جناب سرهنگ

بهر دختر هاسد یا حراب که برسد اگر سر گذشت اولین روز بدبختی اش را برای شما حکایت کند خواهید دید که صدی بود بر اثر جاه طلبی ، حس معشوقه واقع شدن ، تعریک شپوت ، ترس از بدبختی ، دنبال شوهر رفتن و چند نکته دیگر نظیر اینها از حادۀ عفت و نفوی معترف شده و در منجاذب بدبختی و بدنامی سرنگون شده اند .

— باه ، همی بطور است که گفتمی ولی من میخواستم موضوع این دختر را برای تو بگویم تا بدانی که از راه خود کشتی دروغی معشوقه رسیدن سابعه دارد و من از دیگرها یاد گرفته بودم

در اینوقت پری حواس ازجا برخیزد که حسین دستش را گرفته گفت کججا میروی اصرار کن ، بلند شو ، من و تو نباید تکلیفیمان معلوم شود ، باید یک قول و قرار می بگذاریم که من وظیفه خود را نسبت به تو و وظیفه خودت را نسبت بمن و هر دو وظیفه یکدیگر را بدانیم .

پری همینکه و حواس جوان سختی میدهد که در اطراف بار شد و کلهب پری سراسیمه دارد شده گفت

— خایوم ، آقای سرهنگ ، همین حالا از مسافرت برگشته ، بر دمش روی اون اطالی میدونم چرا اوقاتش هم بلخه

— بیسم ، از توحه پرسیده ، تو باوجه جواب دادی ؟

سازن پرسید ، خایوم جوابی ، گفتم باه ، گفتم کی بپلوسه چون بدو بیسم چو جواب بده ، گفتم البته معلمه که له و از راهم بودن

— حسینی خوب ، سرس تری اطالی دسی با من پیام

گفت ، پری از اطالی سروون رفت و پری مضطر باه حسین آفاگفت

— خایوم ، تو کجایی ؟ ، خایوم ، بیسم ، بدی آبروم ریخت ، درسی ، آنگه موزی آفاگفت ، خایوم ، بیسم

— خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم

هر کتفه پری حسینی ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم

— خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم

ز آفاگفت ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم

خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم

خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم

خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم

خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم

خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم

خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم

خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم

خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم ، خایوم ، بیسم

باش، خواهش کن بره بهیسی نگوروشنی نو سدر بودی شوهر کردم و،
- آقا بیخه، خواهش میکنم حالا شما شریعت برید، فردا عصری
دیایید اینجا تا ما هم گفتگو کنیم

- چرا من برم؟ سرهنگ بره که بی وعده از منده
حسین جون! سرهنگ آدمی عثمانی است، بیشتر سم حالا ساد اینجا و نور
و بهلوی من بیخه دک خوبی راه بیفته
یعنی مسگی من حالا از اینجا برم
- من هیچوقت شما بروید، فردا عصری براتم اینجا ما هم صحبت
میکند و این تصمیم خوب هیچکس

- من از اینجا اورا کهم که اصلا کسی او منده، از کجا که به یاد داده
باشی یاد این حرف رو در نه، و تازه اگر هم کسی یاد از کجا معلومه که
سرهنگ باشه، بلکه اون هم به آدمی باشه مثل من میدونی چیه خانم جون!
من کلاه سرم بیره، سو حسین امیر میه هیچکس، من تا بهم تو راست میگی
از اینجا «حوم» منظورم

- خیلی خوب - من مر و صد بیست، اگر من بروم آن اطاق او چه بام
- آقا سر من وقتاً همراهی جراحه ساجد
- بری جان من به سر من هر چه در داری بگو که بوری این
اطاق و به دک بیخه کلاه سرهنگ رو، سو سر من وی بیخه و من
از بیخه نگاه که، گویید کلاه سرهنگ سر من و وقت میسومر دست میگی
او خوب میر - بشرضی سردا عصر ما آمد و کرد و از یکسر کهم
و آقا و دک که بکایت معلومه

- آجه من چغفور بره کلاه اورا از سرش برداره، آقا من گه چرا
کلاه و برداشتی بی خیال منده

- من دنگه من هر چه در داری بگو که بوری این
و آقا سر من وقتاً جراحه ساجد
- خوبی جعبه جراحی که میبوی هیچکس من بیخه و من به کلاه
تا به کلاه سر من به تو که جعبه ساجد
بر شد جعبه ساجد سر من بوری ساجد ساجد ساجد ساجد ساجد
ر من بوری ساجد ساجد ساجد ساجد ساجد ساجد ساجد ساجد
بیت و جراحی ساجد ساجد ساجد ساجد ساجد ساجد ساجد ساجد

کلاه جناب سرهنگ

بیش از ده دقیقه طول کشید و در حیات بخبری نشد تا خود پری برگشت و گفت کلاهش سرش بود ، هر چه فکر کردم چه جوری برم از سرش بردارم عظیم بجای دست نداد ، حالا یسه دقه صبر کن دومرنبه میرم پهلوش بلکه باز بتوانم کلاهش رو از سرش بردارم .

پری در حالیکه عصبانی بود خودش را گرفته بود و نمیخواست بگذارد حسین بفهمد عصبانی است .

حسین سکوت کرده بود ولی پری باچیدن مقدمه ها و قسم یاد کردنها از حسین تقاضا داشت برود و فرادایا بید . میگفت : این سرهنگ با برادرم و پدرم آشناست و اگر بفهمد که تو با من سر و سری داری آبرویم ریخته میشود .

پری برای اینکه بسؤال مقدر حسین جواب گفته باشد گفت : رفتم اون اطراف پرسید کیه اونجا ، گفتم : آقای حسین امیرمیم که سابقاً در اهواز معلم بوده و از آشنایان فرهنگی من است ، استشهادی داشتند که من امضاء کرده ام و از حالا چون قصد مراجعت باهوا را دارم برای خدا حافظی آمده .

پری گفت برای اینکه سرهنگ نگوید چرا این مرد « که برای خدا حافظی آمده » تا این وقت شب اینجا مانده است سرهنگ گفته ام من او را معطل کرده ام زیرا قرار شده از خانه مادرم يك صندوق بسته و دو تا کاغذ بیاورند که این آقا زحمت بکشد برد اهواز .

حسین آقا از حرفهای جدی پری کم کم داشت باورش میداد و رفته رفته میخواست باور کند که سرهنگ واقعاً نامزد پری و شوهر آتیه پری است ، اما از اینکه باطناً در پری اخذ برای حس نسیکرد و در چشمهای پری يك آرامش آمیخته ببیند سوزید سوز محن داشت و فکر میکرد مبادا این حرفها حقیقه ها همه ساختگی و برای بیرون کردن او باشد ، لذا تصمیم گرفت تا کلاه جناب سرهنگ را نپسند پا از خانه پری بیرون نگذارد .

پری خانم هم هر چند ای زدنیوانست حسین آنها را راضی بر رفتن نمایند و حاره را منحصر باین دید که باید حتماً کلاه سرهنگ را به پانه ای بردارد و حسین آقا نشان بدید صدای در اطراف بلند شد و هر دو یکه خوردند ولی سرهنگ نبود و نه یون که پری گفت . خانم بیا سرهنگ کلوت داره .

پری مضطرب از چیزها برخاست و گفت بروم ببینم می توانم بيك بهانه ای کلاه سرهنگ را بردارم ولی وقتی از اطاق خارج شد به حسین آقا گفت : اگر صدای سر از روی حیاط شنیدی که بلندتره و اصله کردم تو از پشت شیشه نگاه

کلاه جناب سرهنگ

کن تا کلاه سرهنگ را نشات ندهم و اگر دیدی صدای من بیامد بدان که
بپایه ای برای برداشتن کلاه سرهنگ پیدا نکردم
پری از اطاق بیرون رفت و بعد از چند دقیقه، روی دیوارهای حوض، سه را
صدا میکرد و میخندید و میگفت سه سه سه، یا بین من سرهنگ
سدهام، یا بین این کلاه من سدهام

حسین آن روز در مسکنی شایسته سینه بحیره رفت، و با اینکه
هوا تاریک بود در دوستانی که زنده ماه کلاه جناب سرهنگ را روی سر
پری دید و از آنکه صورت پری زیر سایه آن کلاه آشکارتر و جذابتر و
دار با نرسیده بود کیس میکرد و حوض وقت بود که توانسته بود صاف یک همچو
دار زیبایی برسد

پری بعد از چند دقیقه محظلی باطاقی که سرهنگ بود رفت تا بعد از
دادن کلاه سراع حسین آنها بیاید

حسین در اطاق قدم میرود و میگرداند نفس را میگرداند فکر میکرد بالاخره
از حریف شکست خوردن و نماند محضوب هریش را در دقتی که ایم رهیم
گردن که با انگون در کند

حسین تا مردن فکر کرد تا آنکه در حوض همه کار میکرد که
چرا پری حاتم در همان روز در ماه بر سر سر و سر سه بود
حسین آنها فکر میکرد که اگر پوشش در دست و سرهنگی وجود
دارد برای زی مثل رخا، بردسین دلزه است سرهنگ آسم سرهنگی که
نامرد او و شوهر آینده دست به سرهنگ رحمت در دست آورد حسین آنها
در اطراف این کار آقدر فکر کرد این توجه رسید که با هیچکس در
خانه نیست و تمام این حرفها را با رقی بوده که او را از خانه بیرون کند و
آنکه بر در می هم رسیده بود روی سر سرهنگ رحمت همانی است
قطعه یک چو شکلی است با رانده است

بنا، فکر کرد حسین که سرهنگ رحمت در دست آورد حسین آنها
آنکه چرا پری آقدر فکر کرد که اگر پوشش در دست و سرهنگی وجود
دارد برای زی مثل رخا، بردسین دلزه است سرهنگ آسم سرهنگی که

حسین تا مردن فکر کرد تا آنکه در حوض همه کار میکرد که
چرا پری حاتم در همان روز در ماه بر سر سر و سر سه بود
حسین آنها فکر میکرد که اگر پوشش در دست و سرهنگی وجود
دارد برای زی مثل رخا، بردسین دلزه است سرهنگ آسم سرهنگی که
نامرد او و شوهر آینده دست به سرهنگ رحمت در دست آورد حسین آنها
در اطراف این کار آقدر فکر کرد این توجه رسید که با هیچکس در
خانه نیست و تمام این حرفها را با رقی بوده که او را از خانه بیرون کند و
آنکه بر در می هم رسیده بود روی سر سرهنگ رحمت همانی است
قطعه یک چو شکلی است با رانده است

کلاه جناب سرهنگ

حسین آقا باین موضوع فکر میکرد قانع نمیشد ، زیرا بالاخره پری کلاه سرهنگ را سرش گذاشته بود و بنا بر این سرهنگی باید باشد تا کلاهش را پری سر بگذارد .

صدای در اطاق بلند شد و پری داخل اطاق گردید ، بمجردی که چشم حسین بقیاده بشاش پری افتاد پک مرثه خمائی مثل برق از خاطر اش خطور کرد .

« شاید شما ای خواننده عزیز ! این قضیه را ساختگی فرض کنید و بگوئید بطور ممکن است يك مرد بازاری تا ایندرجه روشن بین باشد ولی من برای شما قسم یاد میکنم که قضیه حقیقت دارد و عیناً همینطور است که مینویسم و چند نفر شاهد هم دارم . »

چشم حسین آقا که بقیاده خندان و مضطرب پری افتاد فکر مندی از دماغش گذشت و فوراً بخاطرش رسید که

مگر مسکن نیست کلمات پری « در آن مدتی که پری در اطاقی پهلوئی من بود و با صحبت سرم را گرم میکرد ، از خانه بیرون رفته باشد و کلاهی را که پری سرش گذاشته بوده با از همسایه آسری از یکی از مغازه های خیابان خبام گرفته باشد .

این خیال سرعت بروی او افتاد حسین آقا که است و تصمیم گرفت ولو بقیامت کنگ خوردن یا مردن هم مانند باشاری کند و بگفته پری قناعت نماید مگر اینکه شخصاً سرهنگ را ببیند

پری میچنانچه یاد و زارد اطاق آمد ، میسپیند و گفت :

- حسین جون ! بدلتومی همه صفتای آدم ، کلاه سرهنگ سرش بود و هیچ بهانه ای برای اینکه کلاه را از سرش نبرد ندارد ندانستم .

- خوب پری جون ! سرنگ کن دیو همه صفتای زدی و بچطور ندان که کلاه را گرمی .

- هیچی از دم پهلویش سمه نرسید ، سرهنگی که سر را که زدی ، کلاه کلاه و از سرش برداشتم ، آن وقت پرایک مسوول پک کن از جا بلند شد ، وقتی کلاه را ماحریت نهادن کن کشید ، زدی از آینه و کلاه را کلاه منم سرم و بنا کردم بچند بدن ، از سر من برداشتم ، من بنا کردم بچند بدن ، آنوقت گفتم : تورو خدا این کلاه من مرد ، سر من کشید ، گفتم : سلام ماد هم خوشگلت کرده ، گفتم : سر من کشید ، سر من کشید ، آنوقت پرای آنسکه

کلاه چناب سرهنگ

از تنه پیرسوم ، از اطاق بیرون آمدم و چنانکه شنیدم توی حیاط تنه را صدا کردم که سرهنگ خیال کند میخام از تنه پیرسوم و جان آسکه قصدم این بود که تو کلاه را سرم ببینی و خیانت راحت بشه . حالا عزیز جان ! دیدی راست میگفتم ، دیدی سرهنگ بود و تو خیال میکردی من دروغ میگفتم .

— پری جان ! من از بوموترت میخام ، حق بجانم تو راست ، من حیای میکنم سرهنگ سرهنگ دروغ ، زنده یاد داده بودی که اگر من زنده بمانم ، یاد توی اطاق و اون حرامم رو بزنه .

— و حالا دیدی که استباه کرده بودی و پری بتوند تو رو نمیکه عزیزم « اگر حسین آقا در فکر خودش کوچکترین تردیدی بهم داشت با عزیزم ، عزیزم گفتن پری بر ایس معلوم شده بود که سرهنگی در کار نیست و فضیله آمدن سرهنگ ساختگی است . حسین آقا فکر میکرد که پری ، آن پری ای که تا یکساعت قبل آطور خودش را گرفته بود و حتی اظهار تنفر وعدم رضایت میکرد چطور شده که حالا عزیزم ، عزیزم میگوبند ، حسین آقا این رضایت داشته بود که از پنجا و هسی بمرضا کنونی دارند باز وقتی میخواهند آقا ، را قریب بمرضا ، چاپ رخن و صیب ، با اظهار محبت ، با اظهار صلح ، با عزیزم عزیزم گفتن . سرهنگ دردی از پری و آنکه خودتون ز با بسیاری از این قبیلی مسائلی مرده را خرم میکنه ، و تراب میرفته . حسین آقا ، من دروس را خوانده بود و بهمین واسطه وقتی دیدم پری ، در آن روزی در تنه درسه و زردی چرب و نرم پیدا کرده زمین کرد که با تکانی ز زینر پیدا کنه ، بعد و حتما قضیه آمدن سرهنگ ساختگی و پری بیرون کردن ارادت ، حسین آقا در پیشانی و قیاده و ایپای خندان بر قلمم این موضوع را خوانند و نذاگفت

— پری جان ! حالا من حتماً باید برم ؟ همیشه منم سرهنگ هم باشه ، و همیشه گرفته ای که من اینجا نیامه ؟

— حسین جان ! این چه حرفیه عزیزم که راستی زنده بمانم تو ایپای پری بود که آبروی منو من آبروی خودم توسط شرفی به تنه پری و پری پری هم پری ، تو امشب پری در دهان حسین آقا ، پری پری پری پری هم هستی او نوتنه نیست که ، هم تو دلت از پری پری پری پری پری پری پری پری بگوازه که ، پنه چقدر آیه و خوب سرهنگ که زنده بمانم سرهنگ سرهنگ

— بسیار خوب من حرمی عزیزم ، سرهنگ سرهنگ سرهنگ سرهنگ سرهنگ
دلای بگو بیمم چرا ، این می مار هسی

کلاه جناب سرهنگ

- نه حسین جون! اشتباه میکنی، من هیچ میل ندارم تو بری، اگر این پیش آمد، پیش نیامده بود شب میموندی ولی...

- ولی حالا از ترس سرهنگ بن میگی من برم و الا خودت میل نداری.

- آره حسین جون! میترسم باشه بیاد اینجا و به بیندبون بگو هگو بشه، آنوقت، هم اسباب آبروریزی میشه هم من پهلووی تو خجالت میکنم.

- پری جون! نمیشه هم من برم، هم سرهنگ بره و هیچکدام اینجا نمونیم و تو امشب تنها بخوابی.

- بارتک الله! مگه سرهنگ اینجا میونه؟! مگه من میدارم اون بمونه، یکساعت اینجا هست بعد یا میشه میره.

اگه اینطوره، تو برودم در حباط در را بشدت بزنی بهم، اونوقت برگرد پهلووی سرهنگ بگو حسین رفت، منم اینجا توی اطراف هستم، قول میدم نفسم هم در نیاد. صبر میکنم تا سرهنگ بره، اونوقت هر دو پهلووی هم هستیم و هرچه باید قرار بنذاریم قرار میداریم.

- نه حسین جون! اینطور نمیشه! به وقت دیدی باشداومد اینجا و نوردید اونوقت خریار و باقالی بارکن.

- پری جان! پس معلوم میشه تو دولت نمیداد که من بمونم و الا میره منو میگفتی همین رفت، یا اینکه یا اینکه آقای سرهنگ رو دوست داری و میخای امشب پهلووش بخوابی.

- به، مرد شورتر کیس رو بره، چی حینش رو دوست داسنه باشم، اونهم یک سرهنگ لانو، به هوی تو رو نمیدم هزار تا اینچوز سرهنگها رو بگیرم.

- پس من بایه شما برم.

- آره حسین جون! برو، دسا نظور که گهم فردا عصری ما اینجا با حرف بنیم. آنوقت اگه غواسی شب هم برون.

- خیلی خوب پری جون سرم اما قبول از رفتن بد شراهن از تو دارم، اگه ممکنه بمن راست بگو.

- چی میخای بگی عزیزم.

- میخوام بگم کلاه رو از کجا گرفدی، از عسایه ها گرفتید یا نه رو در ستادی سرخپایون، از کلاه دوری گرفت، اگر چه از هر کجا گرفته باشه.

کلاه جناب سرهنگ

جایزه دارید : اصیلاباون مغری که این فکر رو کرده باید جایزه داد .
- آقای حسین آقا ؛ شما کم کم مرا عصبانی میکنید ، مثل اینکه واقعا
شما شوهر من هستید ، بعلاوه چه دلیلی دارم که من از شما بترسم و ترسما
دروغ بگویم ، این اگر نمخواستم شما را دعوت نمی کردم ، پس دلیلی
ندارد شما دروغ بگویم ، اصولا محتاج دروغ گفتن نیستم ، اگر نمخواستم
صرفا شما میگفتم که از خانه من بیرون بروید .

- از طرف حرف دادن شما پیدا است که قتیبه سرهنگ ساختگی است .
پری خانم ! منکه بچه نیستم شما وقتی میخواهید مرا حر کنید اون طور خود
مربی و شکسته سته حرف میزنید ولی وقتی میخواهید خودتون رو بگیرید
او وقت لفظ فلم صحبت میکنید و رسمی و جدی حرف میزنید و حال آنکه
اگر سرهنگی در این خانه بود همان اول شما میرفتید کلاهش رو میاوردید
اینجا . از اینهم گذشته اگر واقعا سرهنگی توی این خانه بود بجای اینکه
با من اینطور جدی حرف بزنید مثل ده دقیقه قبل که عزیزم عزیزم بکون من بسته
بودید بمن میگفتید ، عزیزم ؛ آگه باور نمیکسی پاشو برو وی حیاط و از
پست سحر توی اون اطراف رو نگاه کن ، اسرهنگ رو بینی .

پری جان ، کلاه بر سر من ، وقت هم نگذشته ، آگه تو راست میگی
اجازه بده من برم از پشت شیشه توی اون اطراف رو نگاه کنم ؛ آگه سرهنگ
اونجا بود قول شرف میدم که بدون چون و چرا دست و رو ببوسم و از خون
بیرون برم ولی آگه سرهنگ بود اونوقت تو نمیتونی منو این وقت شب
از خانه بیرون کنی

- آقا ؛ من شما گفتم که شما شوهر من نیستید ، شما حق ندارید مرا
کسرول کنید ، من میگویم سرهنگ نامزد سابق من است و قصد دارد مرا
بگیرد ، و شما باید بروید

- بده هم عرض میکنم آگه چه به سرهنگ دعوت کردی ، دعوتی و
بودی آگه شما رجوع نکنید ، کمال مراد شما هم دعوت و از همه دعوت
دعوتی است ، آگه رجوع من نمیشود ، هر چه میکنی ، آگه دعوتی و بیرون کنی
در روزی از خانه من بیرون میزنم ، بیرون میزنم ، بیرون میزنم ، بیرون میزنم .
و بیرون میزنم ، بیرون میزنم ، بیرون میزنم ، بیرون میزنم .

- بیرون میزنم ، بیرون میزنم ، بیرون میزنم ، بیرون میزنم .
- بیرون میزنم ، بیرون میزنم ، بیرون میزنم ، بیرون میزنم .

کلاه حساب سرهنگ

با حاضران مرحص بشوم و الا بدون جهت هیچ قوسی حاضر نیستیم از اینجا بیرون بروم ولو اینکه برود باشد

- آقای حسین آقا حسابی حدی حرف برید ، مگر من مجبورم شما را در این گناه دارم

- در اول مجبور سوخید ولی حالا مجبورید زیرا من اینجا سر قلمی پیدا کرده ام

پری جان از حرش مطون بیابانین ، بیخود اوقات من و خود تو تلخ کن ، منم سرهنگ مرهنگی در کار نیست و اگر هم کسی اینجا باشد تا یک شاتر بدیده و منم کایه یا یک آزادی سارا من چه جهت دارد و می چه او پنا از من دهنده که او پنا ، اینجا تا صبح پیلوی بود و منم ، هم برم سماق میکم

- آقا اینجا من میکم دانه این موضوع را آقا منم کتیب و نشریه

- هم رشتا خواهش میکم چون جهت یک درست صمیمی خود را از خود منم کتیب و نشریه دانه

- آقا منم کتیب و نشریه دانه

رسدای را میم کتیب و نشریه دانه

- آقا منم کتیب و نشریه دانه

- آقا منم کتیب و نشریه دانه

- آقا منم کتیب و نشریه دانه

- آقا منم کتیب و نشریه دانه

- آقا منم کتیب و نشریه دانه

- آقا منم کتیب و نشریه دانه

- آقا منم کتیب و نشریه دانه

کلاه جناب سرهنگ

بقچه‌های مراهم بگردید و وقتی شما ثابت شد که کسی اینجا نیست آنوقت
تشریفات را برید و دیگر اسمی از من نیاورید -

- خیلی خوب ، مرسی ، متشکرم ، حالا خوب شد من اتاقها را میگردم ،
اگر کسی بود مرخص خواهد شد

- پس چرا نشسته‌اید بفرمائید بروید اگر بدوار هستید بروید
- شما جلو بنشینید تا مهمان‌ها سر شما نزنند

- من لازم نیست جلو بیفهم من همیشه می‌بسم - با عالی بروید هر کس
را که میخواهید تماس بگیرید و بعد تشریف برید

- آجبه بدون شما که خوب نیست ، آنوقت اگر بیک چیز شما گم شده
شد بده مرا خواهد گرفت

- خیر ، من چیزی ندانم که گم شود خواهش میکنم پیش از اینهم
مرا معطل نکنید و بروید هر کجا که میخواهید بگردید

- پس حالا که شما با من مسافرت فرمائید بده من بیانش ، من که
اتاقها را بلد نیستم ، بده باید من بدانم
- آری ، آری

- و ...

- با همراه من تا صبح باار پیروز سرور ...
حالا نیست

- و آنجا که سرد است همون روز در حرارت ...
عرو و خوردی همه گذرا و کردی ، سو رو دینگ

چون از تویی حرف میدتا وارد اطاق شدی و درجا بوجو
اهداد که رو - اضافه و احساس آه شان بدهد

حسین آه از در آمدن عرو و دمت تا توی سالی چه دره و ای ...
آر ما میگه سرسری که طرافت بدست شده امری گیس

- دینگ لا به پست خالی و بگردم بسم خوب که - بی سر در سار ...
... و ... که کسی ...

... و ...
... و ...

... و ...
... و ...

... و ...
... و ...

کلاه جناب سرهنك

- چشم ، اطاعت میکنم ، همین الساعه هم خواهم رفت ولی قبل از رفتن يك چیز از شما میپرسم بعد از آنکه جواب دادید عرض می‌شوم .
- بفرمائید هرچه میخواهید پرسید .

- من میخواهم از شما سوال کنم که چطور شد یکمرتبه خیالتون گرفت که مرا بیرون کنید .

- من قصد نگاهداشتن شما را نداشتم که بعد خیال بیرون کردن شما را پیدا کنم ، من انتظار داشتم شما بعد از شام خوردن تشریف برین و چون فکر میکردم که ممکن است بخواهید بمانید این بود که بنه یاد دادم که اگر وقت گذشت و دیدی حسین آقا نرفت بیا بگو سرهنك .
- کلاه سرهنکی رو آنوقت شب از کجا گیر آوردید .

- آقا اینها دیگه بشما مربوط نیست ، خواهش میکنم تشریف بپذیرید ، فرستادم بیرون نمیدانم نه از کجا گرفت .

- بسیار خوب ! من دیگه عرضی ندارم ، اینکه نا حالا هم اسباب رحمت شما ندوم خوشستم بیستم کسی دیگه اینجا نباشد که کلاه سر من بره .
- حالا که شما ثابت شده کسی دیگری اینجا نیست البته منت بر من خواهید گذاشت و تشریف خواهید برد .

- خام پری خام اچرا با من اینطور رفتار میکنید ؟! شما میدانید من بنما علاقه دارم و هر چه بخواهید بشما میدهم .
- بابا این احلاف ، تفریح زنی و لذت منم هم که باشد با شما درنگی نخواهد کرد . این چه احلافی بودی است ؟

- اخیری من که بد نمک ، منتهی من ذواک و راست و پوستکنده حرف من رو بگذارم سزاوارتر کرده بد با تو از حروب و نرم شما را هریب بدهند .
- شما هم که با تو ذواک سه گرد مرا هریب دادید پس دیگه چه میگوئید .

- منکه حرفی ندارم : شما چه میگوئید ؟

- من از شما خواهش کردم در روز سردا و ما کتف ما با هم صحبت کنیم ، یعنی ساعه آقا ، من چیزی نمیخواهم ، چیزی نیست از سر من براندازید ؟

- سران سرور ، حالا که خیالی صحبتایی همسیند ، حالا که خیلی از من بداند بیا ، حالا که خیال دارید من بروم ، ایضا نظر مهمون ، هر کاری هم از دستتان برآید بکنید منمبسی سگایه کبره ، سران زرد و پس از اینجا

پیشه‌ی هنرپریشگی

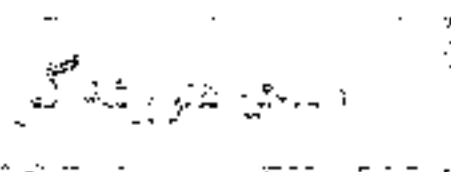
بیرون کنید، پلیس شکایت کنید، تا مرا بیرون کلابتری، آنجا میدانم چه بگویم.

« پری نمیتوانست پلیس شکایت کند، هنوز آبروی خودش را دوست میداشت؛ نمیخواست کارش بکلابتری بکشد.»

« بسیاری از جوانها هستند که از ترس و ملاحظه کاری دختران بیخ خود استعاده میکنند، آقای حسین امیر میم هم از کسانی بود که این فلسفه را میدانست، او میدانست که پری از ترس آبروی خودش بکلابتری مراجعه نخواهد کرد لذا آنقدر سماجت کرد تا شب را خانه پری ماند.

صبح وقتی میخواست از منزل پری بیرون برود پری گفت عصری میآیم اینجا که تکلیف ما ترا باهم روشن کنیم.

خلاصه حسین امیر میم صبحی دماغ پری شده بود و بیجهت چون از پری دست بر میداشت، پری هم هیچ غمخدای مدانتت چیز این که از شر حسین خلاص شود.



درهمسایگی پری پلنگزن و سرور زن بود. این زن شوهر اغلب در منزل نبودند و هر وقت هم که صورت بسیار بدی داشتند و دادش در میزدشان بیسود بود.

پری از وقتی در این خانه منزل کرده بود پیش از یکبار این زن و شوهر را ندیده بود. کلماتی که هر وقت از خانه بیرون میرفت خیرتاری «از بقالیها و عضدربها و همسایهها» را میآورد. در باره این همسایه بر او بدیوار گفته بود: از عراقی که میگویی این زن و شوهر تنها در کلابتر بازی میکنند، روزها هم اداره میرند.

پری اما از دست بیگاری زن این زن و شوهر بدتر است چون آنکه از کمترین شنبه بود که شوهر خانو سمه با جو گهی است و بیسود زن را که زن آنکه زنش سر ریفج مسر مسر زن است. پری که از همسایه بیگاری زن است چون که آنجا که در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است.

پیشه هنر پیشگی

بعد از رفتن حسین آقا وقتی پری میخواست از خسانه بیرون برود تصادفاً خانم «میم» را دیده بود و با اوسلام وعلیک کرده بود. در بین راه از خیابان خیام تا چهارراه فردوسی پری و خانم «میم» باهم گرم صحبت بودند و خانم «میم» از نشاتر و گرفتاریهایش در تئاتر برای پری صحبت کرده بود سر چهار راه فردوسی وقتی میخواستند از یکدیگر جدا شوند خانم «میم» از پری دعوت کرده بود که سب بتماشاخانه. . بیاید، مخصوصاً از پری خواهش کرده بود که بلیط بخرد و از میز تماشاخانه بلیط آمخاری که خانم «میم» قبلاً برای پری داده است بگیرد. خانم «میم» از پری خواهش کرده بود که حتماً امشب بتماشاخانه بیاید و گفته بود «پس» امشب بفرم مرحوم شهرزاد است و بقدری تماشائی و دیدنی است که اندازه ندارد.

پری غالباً تنها بیسیما میرفت و از تئاتر خوشش نمیآمد ولی بر اثر اصرار خانم «میم» و بخیال اینکه سرش منزل نباشد میآید که حسین آقا بیاید تصمیم گرفت بعد از ظهر بخانه مادرش برود و اول شب هم با بقولی که داده است در تماشاخانه باشد.

خانم «میم» درست گفته بود، امشب پری خوبی بعرض نمایش گذاشته میشد. یک قطعه چلوار بالای در تماشاخانه توجه عابری را جلب میکرد، روی چلوار با خط درشت نوشته بودند «عاشق خواجه هارون الرشید بقلم مرحوم شهرزاد، وارفته، عسفی، عزیزیکال، رقص، کمدی سرخر بعد از ظهر، تماشاخانه خیلی شلوغ بود، بلیطها همه فروخته شده بود عدهائی از مردم چون بلبه کمرشان نیامده بود مایوسانه بر میگشتند

چو آنها مخصوصاً کربا و دختران برای ساشای تئاترهای عسفی از خود بیخوردند، همان تماشاخانه برآمد پری خانم هم با بلیط آمخاری خود پشت لژ در حلق اول نشسته بود.

حرفهای سائل حاضرش شد و برده بالا رفت بر سر منظره داخلی از هارون هارون قصر عباسه خواهر هارون و اسان میدان، دکورها و لباس بازیکنان بشدوی زیبا و تماشائی بود که سنده راه چلوار بامیکرد و از خود بیخود میشدند.

موضوع نمایش این بود که عباسه خواهر هارون از شنیدن حصر در سکی بتابی میکرد و با اصدائی هلیج عاشق گشی ایبات عاشقانه میخواهاند و از چرخ نمناز فک، کبوتر و تئاتر شکایت میکنند، از درد هجران ناله میکرد و در آتش فراق میسوخت که ناگهان مردهی در اطرافش ظاهر شد و در جواب ماؤخو هست عباسه

پیشه ی هنرپیشگی

باینکه کیستی و اینجا چه میکنی خنجرش را تقدیم عباسه میکند و میگوید :
عاشقم ، یابکش یا نه جانم ده . . بعد از مذاکرات ، مرد عرب میگوید اسمم
حمید است ، نامزدی داشته ام که سالها به عشق او و برای رسیدن بوصول او انتظار
کشیده ام ، اخیرا هارون ثریا نامزد مرا «هنگامیکه در سفر به ده ام» بنام
کنیز خریداری کرده و قصد دست درازی به محبوبه من دارد حمید از عباسه تقاضا
داشت با خنجر او را بکشد و راحتش کند یا دست محبوبه عزیزش ثریا را
بدست او بگذارد .

حالا مسئله اینست که عباسه ثریا را که از عشق حمید مریض بستری
بوده بقصر خود میخواهد و دستش را بدست حمید میگذارد . حمید و ثریا
دو عاشق دلباخته بر آرزو نیاز مشغول میشوند ، اپیات عاشقانه میخواهند ثریا را
میریزد . یکی از کنیزان خبر ورود هارون را به عباسه میدهد ثریا و حمید با هم
عباسه پشت پرده مخفی میشوند هارون نزد عباسه میآید و پس از مذاکراتی
چند عباسه برای سرگرم ساختن امیر داستانی میگوید و نقل میکند که در
یکی از بلاد عرب عاشق و معشوقی نایکباری زندگی داشتند تا بر حسب تصادف
عاشق سرور و معشوقه اش نام کنیزی بخانه امیر آن شهر فرستاده میشود .
عباسه داستانی را شنود حکایت میکند تا سمعه میگوید امیر آن شهر چون
عربی عظام را در آن روزها در آنجا میبرد در آنجا که کنیز از
عشق باهوش خواس مریض میشود ، پس آنکه با او در آن روزها از آن عشق
سؤال میکند که عمل آن امیر در حد ساختن آن عشق و در شرق شنیده بوده
است یا خیر . بعد از آنکه هارون امر میدهد عملی آن امیر را بگوید ،
عباسه از هارون سؤال میکند که اگر او جای آن امیر بودی و شوخ میدادند
یکی از کنیزکات مخصوص آن کنیزیکه طرف علاقه و صحبت تو است نامزدی
دارد که درباره عشق تو است چه میگری ؟

بعد از آنکه هارون امر میدهد قسم یاد میکند که اگر من بخانه آن امیر
میرودم و او ایسکه کنیزت را به در خانه دوست میداند ، اگر آن امیر
آن عاشق و معشوق را بیکبار ببخشد و حتی در میان آن روزها بی آن
هارا مرادیم عیب حتی ، عباسه برده و غلبه بر او میکند و امیر را محضور
هارون میآورد و امر میکند که هارون آن را از دست بگیرد ،
هارون شوخ را بر دست بگیرد و آنکه در آن روزها در آنجا بود
و حرم عریض را که هارون اجازه به عریض تمام ساختن آن امیر را
میدهند .

اکنون که از شرح تئاتر عباسه فارغ شدیم اجازه بدهید بمطلب خودمان
بپردازیم و در باره آنچه میخواستیم بگوئیم صحبت کنیم.
چراغهای سالن خاموش بود و تماشاچیان مجذوب تماشا و غرق دریای
عشق بودند.

وقتی عباسه با آن آهنگ سوزدار از عشق میگفت و از هجر مینالید مثل
این بود که تماشاچی و حتی در و دیوار تماشاخانه هم از عشق میگریه
و از عشق ناله میکنند، چشمها به طرف عباسه دوخته شده بود و منزها جز عشق
بچیز دیگری توجه نداشت. بین تماشاچی مخصوصاً دختران جوان و نو
رسیده سرآبا چشم و گوش شده بودند و بدون اراده ژستهای عباسه را تقلید
میکردند وقتی عباسه آه میکشید صدای آه دختران جوان و مستند در فضای
سالن می پیچید، وقتی عباسه ناله میکرد قافه بسیاری از دختران بصورت
ناله در می آمد ناله از سرو صورت آنها میبارید لبها آویزان شده بود،
قافه ها مغموم و متأثر، نگاهها حسرت بار، فکرها پریشان خلاصه آن
که ژستهای عباسه که رل یک عاشق دلباخته را بازی میکرد تأثیر عجیبی در
تماشاچی خاصه پسرها و دختران جوان کرده بود.

پهلوی دست پری دختر جوانی نشسته بود که بی اختیار اشک میریخت.
رو بروی پری در «لز» یک زن و مرد که پشتشان پری بود «و قبل از شروع
نمایش از هم فاصله داشتند» بیکدیگر نزدیک شده و شاید بیکدیگر چسبیده
بودند. گویی اینها از نرس جدائی و فرای بهم چسبیده بودند.

وقتی ثریا و حمید، بهم رسیده و بیکدیگر را در آغوش گرفتند تشنج
عجیبی که بصورت کف زدن در آمده بود از اعصاب درونی تماشاچی حکایت
میکرد.

بازی کنان در فکر این بود که دل خود را خوب بازی کنند. بن
تماشاچی عده‌ای که صورتشان حکایت از تأثر درویشان مینمود و در خود
مرو رفته و مثل آن بود که در عشق و عاشقی مردداند، سوز و گداز موسیقی
آهنگ دانشین ثریا و حمید، توجه نظر تماشاچی بعسق و فرای، انتقال «مانه
تیسعی» اشکار بیکدیگر، پری را هم مغلوب ساخته بود، عشق پری را هم
مغلوب نموده بود.

مگویی تئاتر کلاس درس نیندیشم اخلاق عمومی است، این ادعا

پوشه‌ی هنرپیشگی

حقیقت دارد تاثر بتماشاچی همه گونه درس میدهد . تاثر عباسه نیز پسرهای جوان و دختران نورسینه درس عشق و محبت میداد .

تاثر عباسه در پری هم تاثر عمیقی کرد ، پری هم متأثر شد ، پری هم آه کشید ، در گوشه چشم پری هم در قطره اشک جمع شد و در بستریک دستمال معطر جا گرفت .

پری متأثر بود شاید اینها تاثر تاثری بود که از کمان خیال خارج شد و بیاد خسرو و اولین عشق بلب زنبوده پری نشست .

پری متأثر بود و شاید تاثرش برای این بود که چرا قلب پری در گرو عشق تازه جوانی نیست و چرا کسی را دوست نمیدارد .

گفتم تاثر کلاس درس است تاثر عباسه نیز پری درس داد . پری از آنرا آه دودرس گرفت یکی اینکه حتماً باید عشق خفته اش را بیدار کند و باقیمت . سنش دلبری زیبا خریداری نماید ، یکی هم اینکه هرچه زودتر با خانم «میم» که دل عباسه را بازی مسکرد داخل مذاکره شود و به سن مقدس «تاثر قدمه» گذارد .

پری تصمیم گرفت داخل باکس سردر «میم» خانم «میم» روی سن برود و برای سرین «بیک» کند .

یکی دوبار که تماشاچی برای «میم» کعب زده پری تعریک شده بود ، رزو کرده برایش دهنش «سن» شود و برای او کعب بزند .

پری «میم» و آنکه ری سن و چهره ساه بود و از حسن و وجهت هم نشینی سوره داشت روی «سن» در برگیریم ، در پرتو انوار نگارک

عباسه را غیراستدیه چنانچه «سن» درشته ای زیبا دیده بود و بخود گفته بود وقتی خانم «میم» در کت صزه و حشمان ریز و دماغ بزرگ و

رمان گشاد و قد کوتاه و رنگاشی سکم . در وقت «سن» آمدن زیبا و نامربوب حلوه کرد ، من با این سن عباسه را این قامت رعنا و این جسمانی هست و این

عباسه پرچمته اگر روی سن رود دلب است که اسر کند و حشمان است که گریز جرات نه بود .

پری تصمیم گرفت برایش صبح استار را «سن» تاثر نکند میگردد و بیتر از پنجاه روز در «سن» بازی کرد . تماشاچی کت برای این کعب زده

شانی و چهره ساه را «سن» در وقت خود ساه را «سن» تا بزرگیت انداخ تا این حد که «سن» در وقت خود ساه را «سن» تا بزرگیت

در یکی از تماشاخانه‌ها اسم بنویسد و هر چه زودتر پیشه‌ی هنر پیشه‌گی را اختیار نماید.

شنیده بود بین تماشاخانه‌های تهران، تماشاخانه‌مهران از همه بهتر است. کلاس هنر پیشه‌گی هم دارد. تصمیم گرفت صبح اول وقت به تماشاخانه تهران برود و اسم بنویسد.

صبح شد، با اینکه غالباً تصمیم‌های شب صبح ندارد پری تصمیم خود باقی بود و به تماشاخانه تهران رفت. اما مدرش نبود.

از تماشاخانه تهران بیرون آمد و به تماشاخانه دیگر رفت آنجا قدمش را گرامی داشتند مدیر تماشاخانه و سایر آرتیست‌ها و درش جمع شدند، فکرش را تقدیس کردند، تشویقش نمودند. یکی از بازیکنها که غالباً کار روز بسور هارا میکنند پیشنهاد کرد که پری خانم از امروز عصر در رینسیون حاضر شوند و در برنامه هفته آینده بازی کنند.

پری این پیشنهاد را رد کرد، گفت من چیزی از تأثیر میدانم، روی من نرفته‌ام باید مدتی تحصیل این کار را بکنم آوقت مرا روی من بفرستید. مدیر تماشاخانه ابتدا عقیده پری را تأیید نمود ولی گفت چون استعداد شما خوب است، گمان نمیکنم محتاج باین حرفها باشید، آن فرنگیها هستند که چون استعداد ندارند سالها در کلاس هنر پیشه‌گی میمانند ما اینها بقدری هوش و استعداد داریم که نتوانده ملافتستیم. مدیر تماشاخانه هند نظر از آکتورستها و آکتورها را پری معرفی کرد و نام برد که آنها همان شب اول ورود به تماشاخانه داخل من شده‌اند و از عقیده ایضا ولی که با آنها داده شده بخوبی بر آمده‌اند، مدیر تماشاخانه هم از خانم این تعریفها کرده و گفت این خانم با اینکه جوان دوست و حسابی هم ندارد. اولین مرتبه‌ای که روی من رفت بقدری خوب بازی کرد که هرگز باز برایش کف دردی نیکی از آکتورها که شش دست فروشی در بازار بود و سهپاهم در آثار بازی میکرد گفت ما هر دو با هم سکر این طریق با هم در تماشاخانه وسط تنگ خواهیم آمد شما با خوشه کلید و روی من جاره دارید، اگر بازی هم بلد نمانید با تان مورد عن است.

رقیبی مدیر تماشاخانه ارجحی آواز پری سؤال نمود و یک روی سوخ سنا و از شرط خبر داشت و ابی شاد آواز داد که من با شما در اینها مرتب بسیار دوستی گفتم سی پیشه‌ی حبه‌ال... بیچ روزی یکی هم کنی تانک

ستاره محبوب شرق

دریده پررو تعویلت بدم . رفیقش گفت من و او هم کمتر از او نبودیم . من اولین شبی که توی «سن» رفتم داشتم از خجالت میمردم اما حالا حاضریم شلواریم را به پیچم دور سرم برم توی خیابونها .

مدیر تماشاخانه برای امتحان حنجره پری خواست که پری يك تيكه تصنیف یا آواز بخواند ولی پری با اینکه میل داشت همین شب داخل «سن» شده ولی بازی کند معذرت بخواند و تقاضا کرد این آزمایش بوقت دیگر موکول گردد . حقیقتش این است که خجالت می کشید .

آقای مدیر از ترس اینکه اگر پری را روی سن ببرد از دستش میگریزد لذا بعد از ذکر يك مقدمه گفت :

سایه بیائید محضر و قرارداد رسمی بنویسیم که لااقل برای مدت دو سال جز برای تماشاخانه ما جای دیگری بازی نکنید .

— یعنی میفرمائید کنترات نامه بنویسم ؟

— بله دیگه ، يك قرارداد خواهیم نوشت و در آن قراردادهم راجع بحقوق شما ماه اول که «استار» خواهید بود هج ، شش ماه دوم هم ماهی هزار ریال و برای سال دوم هم ماهی هزار و دویست ریال تعیین خواهیم نمود و کمی ترتی فرق اضافه خواهیم کرد .

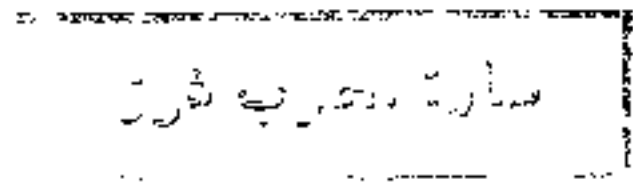
— من راجع بحقوق چیزی نمیدانم چون من این کار را برای حاضر پول نمیکنم بلکه . . .

— شما میدانم شما طرفدار صنعت هستید و میبخواهید که راه قانات پتربیت احراق عمومی خدمت کرده باشید .

— بله همینطور است که میفرمائید ، من این صنعت را دوست دارم .

— بسیار خوب ، سه ساعت بعد از ظهر سرفیس بیاورید تا بعد از پتربیت

برای عقد قرارداد محضر برویم .



بعد از پتربیت برگردیم خانه . دست اول يك گسست و بازی
نیگردد که ما خانه بر سر آمدیم
در مورد آن کسی که ما را دعوت کرده بود
در این وقت پری خود را زد .

ستاره محبوب شرق

آقای رژیسور «همان مدیرتاشاخانه» چشمش که پیری افتاد گفت :
تیمساعت دیر آمده‌اید بعدها باید سر وقت حاضر بشوید ، حالا بیایید اینجا
این زلی را که بشما میگویم بازی کنید .

پری بعد از سلام و تعارف باخانم «ت» منتظر دستور آقای رژیسور
بود .

آقای رژیسور مثل فرمانده ای که بر بازی دستور میدهد پری را
مخاطب ساخته گفت :

- شما خانمی هستید که فهمیده‌اید شوهرتان با کلفتتان رابطه نامشروع
دارد ، منتهی چون از شوهرتان میترسید و نمیتوانید کلفتتان را جواب کنید ،
هر روز يك چیزی را بهانه میکنید و از کلفتتان ابراد میگیرید .

این پرده را که حالا شما میخواهید بازی کنید وقتی است که کلفتتان
توی اطاق توالت شما پای آئینه ایستاده و دارد آئینه را پاک میکند که شما
از در وارد میشوید و بنام اینکه او با اسبابهای توالت شما دارد خودش را درست
میکند باو پر خاش میکنید .

- از قراری که شنیده‌ام معمولا باید نوشته‌ای بمن بدهید تا من قبلا حفظ
کنم و از روی آن نوشته بازی نمایم .

- همینطور راست که گفتید ، یکساعت دیگر رل شما را بشما خواهم
داد که برید حفظ کنید ولی حالا برای اینکه ریتیمون مالک شود ، روی
موضوعی که شما گفتم هرچه بنویق خودتان می‌رسند بگوئید خانم «ف» هم
چون از آزیسته‌بازی قدیمی است ، و اسمی ندارد و شما جواب خواهد داد ،
هر وقت هم که خانم «ت» معرفی رد شما بنویق خودتان يك جوابی در خور
حرف او بدهید ، بر فرض هم که در یکی دو جا معطل ماندید من بشما کمک
خواهم کرد .

در این وقت خانم «ت» به پری گفت .

- بیا خواهر ، نوشته لازم نداری ، این پس کمدی است مثل بیسپای
درام بیسپا که محبوب باشیم مثل بچه ، کمدی ها ریز و ریش را هم از قلم
ببندایم ، این پس کمدی است ، باید مدبره گوی کنیم و مردم را بدهیم ،
خوردت هم که می‌بازی خند و بدن مردم سحت بیست آنگه میخواهی نقش بگیره
به خورده لوندی ، به خورده ادا ، به خورده اصول ، به خورده امانت بگیره
آنوقت حنده از سرشون میان از اشون در سره .